



سه شنبه ۲۸ تیر ۱۳۸۴ - ۱۹ جولای ۲۰۰۵

نظر نیچه در باب بوزینه زرتشت

نکاتی در باب کتاب در شناخت نیچه

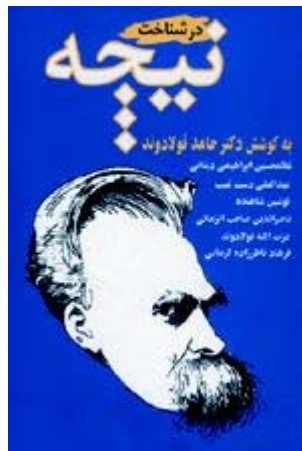
امید مهرگان

کتاب **در شناخت نیچه** مجموعه سخنرانی‌ها و مقالاتی است که در اواسط سال ۱۳۸۲ در قالب هفت جلسه تحت عنوان «هفت اقلیم نیچه شناسی» ارائه شده بود. گردآورنده این مجموعه حامد فولادوند است، که ضمناً بیشترین تعداد مقالات کتاب به قلم اوست؛ نویسندگان «در شناخت نیچه» عبارتند از غلامحسین ابراهیمی دینانی، عبدالعلی دستغیب، نوشین شاهنده، عزت‌الله فولادوند و فرهاد ناظرزاده کرمانی. رویکرد غالب این مجموعه نیز تلاش برای ارائه قرائتی عرفانی - ایرانی از نیچه است. ناشر این کتاب ۱۸۴ صفحه‌ای که بهار امسال منتشر شده، نشر کتاب نادر است.

یک حاشیه روی ضروری: آیا ما اجازه داریم عقایدمان را درباره چیزها و آدم‌ها صریحاً بیان کنیم؟ عقل بی‌درنگ می‌گوید: «البته، فقط به شرط این که مستدل حرف بزنی و منطقی نقد کنی.» بله، می‌دانیم که نقد، بیش از آن که امری مربوط به عرصه فرهیختگی و روشنفکری باشد، مسئله‌ای حقوقی است: بنابراین جمله «منطقی نقد کن!» بیش از آن که فرمانی اخلاقی باشد (اخلاق نوشتن و گفت و گو و «مکالمه»)، در ردیف فرامین حقوقی و سیاسی است. چون عنقریب ممکن است از دل فضای ایده آل و متمدنانه بحث و گفت و گو، امر سرکوب شده بازگردد و توحش و خشونت سر برآورد. اما در این خشونت، عنصری از حقیقت نهفته است؛ گاهی حوصله آدم بحق، از حلقه معیوب بحث و دلیل آوری سر می‌رود و دوست دارد فریاد بزند: «خب واضح است دیگر، ابله!» جاهایی هست که بحث مستدل تماماً نقض غرض است، همان جاهایی که اصلاً ادامه دادن به بحث به واقع خیانت به حقیقت محسوب می‌شود. گذشته از سیاست قدرت، در همین عرصه فرهنگ (هنر و ادبیات و نظریه) نیز مصادیق فراوانی برای بی‌معنایی نقد «مستدل و دو تا چهارتایی» به هم می‌رسد. به راستی آثار یا نوشته‌ها یا ایده‌هایی هستند که مستقیماً از دایره شمول نقد خارج‌اند و باید شجاعت و صداقت آن را داشته باشیم تا سر راست بگوییم: این اثر مزخرف است یا

فریب کارانه است، یا شارلاتانیسم است. البته برای دموکراتیک ماندن چاره ای نیست جز تن دادن به استدلال دقیق، آن هم «در هر شرایطی»؛ این همان ناخوشایندی تساهل است، تساهلی که خیلی راحت می تواند سرکوب گرانه و فریب کار شود.

۱- متاخرترین دستاورد شیفتگی مشخصاً ایرانی (یا همان «ایرانی مآبانه») به نیچه که ستاره اقبال اش همچنان در «مشرق» فروزان است، کتابی است «در شناخت نیچه». در پشت جلد کتاب آمده است: «هر یک از مقاله ها یا سخنرانی ها [این کتاب] بخش هایی از جوانب فکری فیلسوف نام آور آلمانی را مورد توجه قرار می دهد و در این میان، به ویژه، ریشه های ایرانی اندیشه نیچه با دقت گسترده ای به تحلیل و بررسی گذاشته می شود.» این کتاب برگ زرین دیگری می افزاید بر دفتر سنت «مصادره به مطلوب» کردن «امر سراپا غیر» و در این مورد خاص، سنت بدل کردن نیچه به یک عارف و «اهل دل»، که «قلب او مومن دماغش کافر است»: سنتی که از دل آن، چیزی جز نیچه ای نرم و رام، به واقع یک نیچه سراپا غیرنیچه ای، بیرون نمی آید. آنها نیچه ای را معرفی می کنند که فرقی با پائولو کوئیلو ندارد و نهایتاً اگر بخواهند و جرأت داشته باشند این منطق را تا انتها ادامه دهند، حتی فرقی با مولفان کتب «در باب راه خوشبختی»، «زندگی موفق» یا «خودشناسی در بیست روز» نخواهد داشت. تلاش هایی از این دست در خود غرب هم فراوان است، با این تفاوت که بضاعت ناچیز وطنی حتی کفاف حفظ ظاهر قضیه را هم نمی دهد.



نیچه، دست کم در روایت ایرانی از او، واجد تمام شرایط لازم برای بدل شدن به موضوع شیفتگی و ستایش اهالی وطن، یا به قول هدایت این «موجودات وطنی»، است: ضدیت با مدرنیته، شاعرانگی، تقدیس طبیعت، ضدسیاسی بودن مفرط، عارف مسلکی، التفات به شرق... یعنی همان چیزهایی که، با وام گیری مفهومی اساسی از خود نیچه، به غایت با «کینه توزی» (*ressentiment*) وطنی جور در می آید. مضمون

اصلی این کینه توزی و رنجش، که واجد اخلاقیات تمام عیاری مختص به خویش است، چیزی جز ایده «غرب» نیست، در واقع نوعی عشق- نفرت به غرب. کسی مثل نیچه به خوبی می تواند مواد این احساس دوگانه را تأمین کند. شیفتگان وطنی انگشت به دهان مانده اند که چطور در بطن سنت غربی، غولی همچون نیچه، سراپای این سنت را زیر و رو می کند و به نقد می کشد و چون پاسخی عقلانی به این حیرت ندارند، امر بر آنها مشتبه می شود و این «دگراندیش»، این «واژگون کننده همه ارزش ها»، این «دیونیزوف» را «از خودشان» می دانند. (در باب مفهوم دیونیزوف که ظاهراً ترکیبی «ایرانی مآبانه» از دیونیزوس و فیلسوف است، در پاورقی صفحه ۲۵ کتاب آمده: «اصطلاح پیشنهادی صاحب این قلم (ح.ف.)»)

ایرانیان نیچه «ایرانی مآب» هنوز نشئه حضور نام «زرتشت» در مشهورترین اثر اویند. چرا که نه؟ طبق معمول، ما که از همه چیزها نه تنها بهترین اش را داریم، بلکه آنها را «از قبل» هم داشته ایم. ولی تاریخ قال مان گذاشته است. اکنون هم ظاهراً باید همت کنیم و چیزهای «خوب» غرب را یاد بگیریم و جنبه های منفی و «فاسد» اش را پس بزنیم. یکی از این چیزهای خوب و البته مفید هم طبیعتاً نیچه است. نیچه ای که، به قول حضرات، «به رغم همه چیز»، نشان داده است پای استدلالیان چوبین است و باید به طریق دل رفت؛ حامد فولادوند بر پیشانی پیشگفتار نورانی اش در این کتاب، که به مذاقه جانانه در کشف علل «جاذبه نیچه در ایران امروز» پرداخته است، دست بر قضا عبارتی از نیچه نشانده است در همین باب: «ما امروز دل خود را به دولت، پول، جامعه و علم تسلیم می کنیم و در نهایت فاقد دل می شویم.»

سنت نقد فرهنگی (kulturkritik) که مضمون آن نقد «زوال ارزش ها» در غرب و انحطاط فرهنگ و از این دست است (با نمایندگانی نظیر ارنست یونگر، اسوالد اشپنگلر، ارتگایی گاسه، کارل یاسپرس، حتی خود نیچه و دیگران) با غرب ستیزی، یا همان احساس دوگانه به غرب، در جهان سوم نیز تطابق تام دارد و اهالی دلسوز و پاسداران فرهنگ هرگز از آن غافل نبوده اند. برخی اصطلاحات ژارگون یا زبان زرگری این نوع ارتجاع فرهنگی عبارتند از «وجود»، «دلهره»، «طریق دل» و «عقل حساب گر» (صورت عوامانه و رماتیک همان «عقلانیت ابزاری») و غیره؛ اما خلط کردن نقد رادیکال سنت های فلسفی- انتقادی غرب، از کانت و نیچه گرفته تا مکتب فرانکفورت، با آه و ناله سردادن بر سر «خشونت و کوری» عقل و دلتنگی برای «منطق دل»، ریشه در عدم درک این نکته حیاتی دارد که نظریه انتقادی به هیچ رو نه در پی ستیز با عقل و رجعت به امر غیرعقلانی، بلکه تبیین این واقعیت است که عقل هنوز به قدر کافی عقلانی نیست؛ سنت انتقادی معطوف به «عقلانی کردن عقل» است. اما سنت ارتجاعی نقد فرهنگی دقیقاً عکس قضیه را فهمیده است و به همین خاطر است که اهالی دل وطنی، همین که حرف از «دل» و «درون» به میان می آید، خاصه در نوشته های اجنبی ها، این همه ذوق زده می شوند. به بیان صریح تر، زبان زرگری فوق، که

همزمان با سلطه و بلاهت و شارلاتانیسم پیوندی وثیق دارد، ابزاری مناسب برای صیانت وضع موجود و فراموشی تضادهای عینی به لطف وعده آرامش انفسی و سلوک درونی است. نتیجه نیز چیزی جز زایش ابرانسان های کوتوله نیست. آنانی که قرائت فاشیستی از نیچه را به عنوان «انحرافی» از فهم درست نیچه و یکی از کلیشه های رایج می دانند، خیلی ساده از درک این نکته عاجزند که فاشیستی کردن نیچه، به اصطلاح، شاخ و دم ندارد؛ آنها خود از طریق غیر عقلانی کردن نیچه و به واقع غیر نیچه ای کردن نیچه (درست مثل غیر هایدگری کردن هایدگر توسط فرید) عملاً همین کار را انجام می دهند. البته ایشان هواس شان هست که در مورد نیچه و دیگران صریحاً از کلمه «عقل ستیز» استفاده نکنند، بلکه مرتب تأکید می کنند که عقلی که نیچه در نظر دارد، «آن» عقل است، نه «این» عقل. به هر حال مجبورند به هر قیمتی شده عنوان «عقل» و «خرد» را حفظ کنند: «بنابراین او اهل خرد است، اما آنچه که به هیچ وجه نمی پذیرد، خردزدگی است.» (پیشگفتار، ص ۱۶) احسنت!

۲- تلقی «ایرانی مآبانه» و عرفانی از نیچه و تبدیل کردن او به یک عارف خداپرست که از زیاده روی های عقل بیزار است و بشریت را رهسپار راه نیستی می بیند و سخن از دل می گوید، کاملاً با تلقی «بوزینه زرتشت» (قطعه «درباره گذار از کنار»، بخش سوم «چنین گفت زرتشت» نیچه) از «شهر بزرگ» (کنایه از دنیای مدرن و متروپل) خواناست. این همان «دیوانه ای بود که مردم او را بوزینه زرتشت می نامیدند. زیرا چیزی از شیوه سخن پردازی و لحن کلام زرتشت آموخته بود. و نیز دوست می داشت که از گنجینه فرزاندگی او وام بستاند.» (ترجمه داریوش آشوری، ص ۱۸۷) به واقع خود نیچه از قبل پاسخ هر نوع تلقی ارتجاعی و استفاده ایدئولوژیک از «نقد رادیکال» اش بر غرب را داده است. تمام خطای آنانی که نیچه را به محافظه کارانه ترین شکل ممکن قرائت می کنند، این است که نمی دانند نیچه از چه جایگاهی حرف می زند: از درون سنت انتقادی- بحرانی (critical) غرب، نه جایی بیرون از این سنت، یا از موضعی فراتاریخی. اما بوزینه زرتشت دقیقاً سودای همین انتزاع گری و غیر تاریخی کردن را دارد: «کورت پل یانتس متخصص آلمانی آثار نیچه اشاره می کند که... در واقع نیچه به ویژه در چنین گفت زرتشت وارد عرصه ای خارج از خرد و منطق می شود...» (همان، فصل «جایگاه نیچه در حکمت و فلسفه»، حامد فولادوند، ص ۲۴) همچنین، در فصلی دیگر، در باب مقایسه نیچه و سهروردی می نویسد: «یادآور می شوم که اصولاً اهل معنویت و بزرگان اندیشه به زمانه خود اکتفا نمی کنند و افزون بر تاریخ و عصر خود، در سطح فراتاریخی نیز سیر می کنند.» (ص ۷۳) ماسیمو کاپیاری در فصلی از کتاب درخشان «معماری و نیهیلیسم»، با اشاره به برخی از قطعات زرتشت نیچه، به خوبی سویه های ارتجاعی و ایدئولوژیک تلقی «بوزینه مآبانه» از نقد رادیکال مدرنیته و عقل مدرن را آشکار می سازد. مراد فرهادپور در مقدمه خود بر

ترجمه «فلسفه، معرفت و حقیقت» نیچه (نشر هرمس ۱۳۸۰) استعاره فوق را در متن نقد ضدیت ارتجاعی با مدرنیسم و نیز نقد قرائت ایدئولوژیک -سنت گرایانه از ایده «بازگشت جاودان نیچه»، به کار می برد: «زرتشت... به دیوانه ای برمی خورد که به شیوه محافظه کاران و سنت گرایان ارتجاعی، به شهر مدرن و شهرنشینان حمله می کند. بسیاری از انتقادات گزنده او درست و نمایانگر تنش ها و تناقضات جامعه و فرهنگ مدرن است. اما زرتشت به خوبی درمی یابد که جوش و خروش این «دیوانه خودپسند» صرفاً بهانه ای است برای انتقام و در پاسخ به وی می گوید: «کلام جنون آمیز تو مرا زیان می رساند، حتی آنجا که حق نیز با تو باشد! و اگر کلام زرتشت صدچندان نیز بحق می بود، چون تویی همیشه کلام مرا به ناحق به کار می برد!» [ترجمه آشوری، ص ۱۹۰] (و این به واقع یگانه پاسخ ناقدان حقیقی مدرنیته به همه ضدمدرنیست های فاشیست مشرب است). البته زرتشت به «شهر بزرگ نمی رود و از آن نیز با تهوع روی بر می گرداند، اما مخالفت او در دلتنگی برای گذشته و نفرت از مدرنیته ریشه ندارد.» (ص ۳۵)

۳- بوزینگان زرتشت در جوش و خروش اند تا تنش ها را فروبشانند، تناقض ها را حل و فصل کنند و شکاف ها را درز بگیرند و این کار را حتی با خود زرتشت نیز می کنند: آنها نیچه ای بدون تناقض می خواهند، مگر تناقض ها و «اضدادی» مهار شده و بی خطر و رایج در سنت عرفانی مان (رجوع کنید به همین کتاب، مقاله «نیچه، فیلسوف اضداد» نوشته ناصرالدین صاحب زمانی. معلوم نیست چرا نویسنده به طرز شگفت آور و خوفناکی، این همه ویرگول به کار برده و تقریباً در پایان هر پاراگراف چند علامت «!» و «؟!» آورده است.): نیچه شناسان محترم ما همگی جد و جهد می کنند تا هر طور شده نیچه را از اتهامات زن ستیزی، الحاد، دین ستیزی و از این دست مبرا سازند، درحالی که خود نیچه از قضا به بسیاری از این اتهامات افتخار هم می کند. حکایت نیچه دوستان ما حکایت آن وکیل مدافع (در سریال طنز کاپیتان بلک ادر) است که برای اثبات تبحر و استادی اش در کار دفاع از بی گناهان می گفتند توانسته است در دادگاه، یک متهم به قتل را که صد و پنجاه نفر را کشته بود و خودش هم صریحاً به تمام شان اعتراف کرده بود، تبرئه کند؛ در پیشگفتار کتاب آمده: «ایرانیان همچنان گرفتار تعدادی کلیشه در این زمینه هستند. وجود این کلیشه های کهنه مانع شناخت واقعی نیچه شده است و می شود... برای نمونه، تصویر کاذب «نیچه ضد زن» یا کلیشه «نیچه ضد خدا و دین» از سویی افراد زن ستیز و دین ستیز را به امید تأیید عقاید خود به سوی نیچه می کشاند و از سوی دیگر، برخی زنان یا مومنان بر آن می شوند تا با دشمن خیالی خود آشنا شوند!» (صص، ۱۳-۱۴) گرایشی غریب وجود دارد به این که نشان داده شود در پس «ظاهر»، معنایی عمقی هست که برای همگان آشکار نیست و این امر «واقعی» و معنای ژرف نیز همواره دست بر قضا با نیازها و ترس ها و میل های سوژه خواناست. این قسم هرمنوتیک بدوی و خام در اینجا نیز دست اندرکار است. تنش ها و

تناقضات موجود در سطح (مسئله الحاد نیچه یا به قول اقبال لاهوری، «کافر بودن دماغ» او) به نفع نوعی امر ناب و یکپارچه در «پس پشت» یا «عمق» («مومن بودن قلب» نیچه و اینکه او نیز همچون عارفان صرفاً در ظاهر کافرکیش است) حل و فصل و سرکوب می شود. درست مثل تلاش برخی پاسداران فرهنگ برای اثبات این که خیام ریاضیدان، «در واقعیت»، با خیام سراینده اشعار نیست انگارانه یکی نیست.

۴- «در شناخت نیچه» و پارانوئیای تاریخی آن که مبتنی بر ژارگون ایرانی مآبی و تلاش برای خودی کردن امر بیگانه و ناآشناست، هرچند فی نفسه قابل جدی گرفتن نیست، اما درحکم نمونه یا تجلی ای است از گرایشی عام تر و ریشه دارتر. سویه پارانوئیک خطاب کردن نیچه درمقام یک «ایرانی مآب» و نه حتی مثلاً «شرقی مآب»، همان سایه معرفت و تفکر است که یکسر به خدمت ناعقلانیت موجود درمی آید. نویسنده فصل «ملاحظات چند در زمینه ایرانی مآبی نیچه» کتاب فوق، ایرانی مآبی (به تاسی از هانری کربن و در تقابل با حبشی مآبی) را به یک حالت یا خوی فرهنگی تاریخی هم ربط نمی دهد، بلکه آن را تماماً معادل «یک نوع جهان بینی و نحوه زیستن» می داند: «خردمندانی که اهل معنویت و عرفان هستند و پا از عرصه منطقی و جدل فراتر می گذارند، طبیعت، روح و وجودی همانند دارند و ایرانی مآب به حساب می آیند. پس با توجه به مفاهیم یاد شده می توان گفت که نیچه هم از لحاظ معنای لغوی (نوشته های او ارجاعات گوناگونی به فرهنگ ایرانی و اسلامی دارند) و هم از لحاظ جهان بینی (او اهل معنویت، الهام و کشف و شهود است) ایران مآب است» (همان، ص ۱۰۸) (نویسنده سطور فوق اگر کمی بیشتر نیچه «شناس» می بود می دانست که استفاده مکرر از مفهوم «جهان بینی» (weltanschauung)، که در آلمان اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، میان نقادان فرهنگی رواج داشت، در تقابل تام با «چشم اندازگرایی» نیچه ای است). ظاهراً راست است که پسرفت جزء ضروری تفکر در ایران است. سترونی حاصل از این پسرفت نیز به لطف تلاش در عرصه امر خیالی برای مصادره کردن امر غیر و خودی کردن امر بیگانه، تسکین می یابد. البته ارجاع به خود به واقع شرط درک «دیگری» است، ولی مسئله، خود آگاهی و بازاندیشی نسبت به این ارجاع به خود است. اما شکل کاملاً بدوی این ارجاع به خود تا آنجا پیش می رود که نه فقط به لحاظ نمادین، بلکه در حیطه تجربی نیز «دیگری» را با خویش یکسان و لاجرم مانوس کند و وحشت خویش از ناشناخته را فرونشاند. احتمالاً اگر ذره ای امکانش وجود می داشت، کارشناسان فرآیند ایرانی کردن نیچه یا هر کس «دیگر»، تبار او را نیز به نحوی به ایران زمین گره می زدند. این شرط ایجاد پیوند نمادین است وقتی که به واقع پیوندی در کار نیست. ایده نژاد واحد، ریشه در این واقعیت دارد که به واقع وحدتی در کار نیست. وحدت نژادی، در شکل نمادین و «معنوی» اش، در اساس به نحوی وساطت یافته به واقعیت صرف خاک و خون برمی گردد، آن هم در معنای تحت اللفظی یا واقعی و نه استعاری آن. ///